


کتابخانه
سورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۱۳۰۲ مؤسسه دفتر ۱۳۳۸ ۷۵۷		اسم کتاب: روزنامه فرهنگ مؤلف: کمال خدیو موضوع: تاریخ تقدیمی: تاریخ نگاری (در دست خط)
---	--	--

کتبخانه مجلس شورای ملی شماره دفتر ۱۳۳۸ جلد ۱۰۵۹ منجمه (۱۰۹۱) جلد کتب قدیمی توسط آقای محمدرضا سلطانی (شعبان سیچانی پیل ۱۳۳۰)	
--	---

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: روضه المیرزا

مؤلف: میرزا محمد باقر

موضوع: تاریخ

تقدیمی: ۱۳۳۸

شماره دفتر: ۱۳۳۸

۱۳۳۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

دفتر: ۱۳۳۸

جلد: ۱۰۵۹

صفحه: ۱۰۹۱

خط: آقای میرزا محمد باقر

(شماره ثبت کتاب: ۱۳۳۰)

بازدید شد
۱۳۸۱



۱۳۹



الحق علیه روح و هیبت حمد مالک المملکت که عالم وجود قطره است از بحر خود او با
حضور لرحه است از نور شهود او گری که مشوق طلب وصال و محب هدایت است
بقدم صدق و اخلاص سوگ راه طلب صفات بشری میسر گرداند و غرضی است از
باغیات الدنیا بدو افین باشد نیم سبک خضر صفای بود خضر گلشن حیات
چشمه آب حیات معرفت رسانید مبدی که کلید عالم است و چون که عالم بشری را
از کتب کجاست شجای لطیف فرمود چنانچه صور جله مغنا و غنوه و وجود عالم روح و جلال
در متصل خود و فصلانی را آید مجال غایب حضرت الوهیت گردانید و بظهر صفات
خود اختصاص داده خلقت کرامت آن نبی خلق آدم علی صور تجسید و تجلی حیات
و صلوات عظیم الهیاتی بر او اوحی و احسان و بس توکل ایمان عاکل شریف و مالک
مسکاک حقیق که مرکز دایره نبوت و غایت کرب نبوت اند جان شریف و ملک تسبیح اسم الکتاب
والحکم و النبوه و خدا و اول کرامت و ملک النبی انعم الله علیه النیس خصوصاً بر روح مقدس
سید المرسلین و خاتم النبیین که استار فی هدایت و ارشاد و لا اله الا الله یکتب انظروا و در
نسخه کتب با آدم و اول الطور کجاست از اشیای پنهان در مشرف و مشرف و ملک و اول
تسلیم با نبوت و حکیم الله عز و جل حضرت صلوات الله علیه و بر آن سوار شود که محب و قافله سالار

[illegible]

۲

— وغیر ان

افعال اندر بادیه اراکه در خلوت کرد و متلاویح می باشد و بی از سوالات کثیف
 و اگر بخود مردم مکتب دل و باج مترون را در و با این توهمات سرخداشال اعتقاد
 در قسم بر می آید و با کوه نمیدانند آن عطا علاج حدیث است که عطفه در کوه است تمام
 دفع آن زیادت مایه و علاج این مایم و دفع این صوارف مذکور با علاج است که از
 لوازم حال الی تصویف محال گردد چنانچه متصل در طراکیت کتب علوم گردد و این حاجت و آنچه در
 بواسط عبادت نیست به از غرض تربیت است و با وجود م صوفیه مانع از حاجت خداست تمام
 دیگر و طایفه از تسمات مقصود است مانند و اما اگر جمله تحت تربیت است از نسبت به دیگر
 خود نمیرد و از این مایه در مانند صدق و معانی و احوال و بدل و موافق و کل حال و تود
 تراجم و آیه و توضیح و شرح و قضا و معانی و مجاهده کامل در ادب و ترک مکر و مایه
 اراده از غیر حق و عوطلا و الی کبر خدایت و با دین اب و بوب رسالت بسیار
 از اصول طریقت و ولجیات و تکلیفات و واجبات که بتفصیل معلوم گردد آن ادعا نیست
 تصوف لا اله الا الله تمام و از این و ابج و تکلیفات و محاسن تربیت است که آنچه قبل از این شروع
 درین مقصود لازم است از اعتقاد صحیح و علم حقایق صریح و معراج از تصوف نیست
 حریف از تصوف نیست و تود و صدقت و شرط آن فایزین فاکر و فاکر و فاکر و فاکر
 قدرت و صدق و آتش و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم
 از دل کاکیر تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم و تکریم
 درین و خوف و محاسن و خوف و محاسن و خوف و محاسن و خوف و محاسن و خوف و محاسن

حضرت حق است که در این دنیا را بکشد و در این دنیا را بکشد و در این دنیا را بکشد
 در از ادب است که حکم خدا در این دنیا را بکشد و در این دنیا را بکشد و در این دنیا را بکشد
 خارج از ادب است که حکم خدا در این دنیا را بکشد و در این دنیا را بکشد و در این دنیا را بکشد
 کربدین در یار سیدی خمر خود نمودی قدر این کوبی و چون تصوف را در موم و با
 مخصوصه می باشد و حاجتی به تحقیق و استحقاق با آن موم ترسم می شود قصد از غرض است
 ولادت عاجله و وصول به شهادت تسویه و مطالب این طایفه است که در موم و با
 و حقایق این طایفه را موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 بر صفا و دولت از ایشان بطور میرسد و از این طایفه است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 مشا هر میشود بسیار از این طایفه را موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 هیچ است و سلوکشان بر موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 شود از این طایفه را موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 با موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 ترسم موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 حلال و مایه این موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 شرح چند بعد از موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 شرح ابو محمد و موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است
 احوال موم تصوف است که در موم و با و حقایق این طایفه را موم تصوف است

عظم الشان سبب بطلان عقاید مردم است نسبت به سبب کبریا و قدرت آنحضرت که
در این بین علت اعتقاد است باینکه میان فرق اسلامیه و فرق آسمانی که یک نوع است که در حق
اذعان آنست و از این جهت طوائف آن مفسران را می بینیم این باشد نوع دوم آنکه بدین آن
نعمه طوائف را بعد از این مکتب و مخصوص فیوضیه و در هر نوع کوه طوطی و طوطی
کرد که سبب تفصیل این طایفه است علی الاطلاق و در هر مکتب که برات است این طایفه
طایفه محقق و اما عقاید مخصوصه باین اعتقاد است که باقی است و اما عقاید
الهی و وجودی در مکتب عدم اطلاق می آید و اما عقاید غیر مخصوصه مکتب و بلکه در عقاید
یا اثبات معاد و جوارز ویت و شمع آن و عقاید یا توحید و در مکتب و در مکتب
و تفسیر امام علیه السلام مقبول بود چه با تمام یا مقبول نبض و در مکتب و در مکتب
تفصیل در مکتب آنست که بعضی از اهل تصوف در این راه عقاید اهل تصوف یا چنانچه
از ایشان در محاورات و تفصیلات مذکور و افادات از مکتب و در مکتب و در مکتب
علیه السلام که بر این طایفه را اعتقاد است و اعم است از مکتب و در مکتب و در مکتب
لیکن در واقع مکتب از عقاید بعضی اهل مکتب است چه کسی را اهل حق اصحاب طایفه چه و ادیان
سلوک اختیار کنند و در مکتب اهل حقیقت و ارباب طریقت داخل گردد این مکتب اعتقاد
رویه مبرا خواهد بود پس محتمل است که مطلقا در عقاید اهل حقیقت که صوفی است نباید
و سبب اختصاص صاحب این طایفه با هم نشو از آنست که قدماى اهل طایفه اکثریت
در دنیا و اقدار بسیار با کمال صوفی پوشیده اند و از برای توضیح و تشریح حال نسبت خود

و

بصفت کمالی است سمت ظاهر کرده که دیگر را صوفی خوانده اند و این اسم در میان اهل تصوف
و بر سینه متداول گشته و الا متعلق که سلوک این طایفه خصوصیت لباس صوفی غیر این رسوم
متعارف این طایفه ندارد و بنا بر این که سبب این مکتب را تصوف خوانده اند و الا متعلق که سلوک
فقط که سلطان افاضه شرح این مکتب و در هر مکتب که در اوقات طایفه این مکتب
آن بر لولایه و چنانکه که در عدا و اهل سلوک خود را عظم سازد و در حصول این مکتب
ناپسندیده ماهر است در حقیقت که اوست نام مکتب این مکتب رسیده و باین مکتب
از مکتب الی و غایت است و باین مکتب که توفیق حصول کرامت است این مکتب
که در مکتب خیال نیست بود به سبب مکتب مکتب تا بر و در مکتب مکتب مکتب
حقیقت و در مکتب و در مکتب که سبب باین مکتب است و در مکتب و در مکتب
و در مکتب امید و یا کمال در مکتب غیر مکتب و در مکتب و در مکتب
و کوه و در مکتب حصول خاصه طریقت و اعم است از مکتب و در مکتب و در مکتب
نموده و مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
بطریق مکتب اصحاب کمال نماید و در مکتب و در مکتب و در مکتب و در مکتب
فایز و در مکتب عالم مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
بنا بر مکتب که از مکتب توفیق و در مکتب و در مکتب و در مکتب و در مکتب
و ادب مکتب و در مکتب و در مکتب و در مکتب و در مکتب و در مکتب و در مکتب
بر رسوم و ادب ایشان و در مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب

و

بر حالات بل عرفان تو شک در آداب سلوک ایشان ذکر موعظ و اجازت فصل
 محیی قلوب مبین ماده ارادت محکم و ایستادگی شخصی شایسته چندین ادوی که گفت
 بالیدین سالیان فصل شش فرمود الحاکم است و ایستادگی با قلوب امریک که برین
 شایسته ای و از این شایسته است که در وقت نمود و کمال انصاف علیک مرانیا انزل فایست برود
 پس چون الله و تو خشنود روح و مالک این محکم که سستی بروضه ای فرمود و محاصره
 و زمین باب و موضع مرید **باب اول** در بیان ارادت و اجابت و توفیق الیه
 مشکل از چند فصل فصل اول در بیان ارادت و اجابت که هر چه در این باب است
 و وجود از قیل و کلمات از یک که محکم است از امر که در موجودیت خود است که در این
 واجب الوجود که بر این تعلیم است و محکم است که علیک است و محکم است که در این
 و ایستادگی که در این است و وجود از قیل و کلمات از یک که محکم است از امر که در موجودیت خود است که در این
 اثبات کرده اند میان فایست و وجود و گویند که محکم است که در این است و محکم است که در این
 عارض است در این بر ذات و ظاهر الطلقات حاکم از قیل و کلمات از یک که محکم است از امر که در موجودیت خود است که در این
 محل خود پس است و مذکور است در محکم است که در این است و محکم است که در این
 لکن محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 با توفیق محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 منکر شده به هر چه ضایع می گردد و محکم است که در این است و محکم است که در این

ماده که موجود است
 فصل اول در بیان ارادت و اجابت
 پس هر چه ضایع می گردد

بسی دیگر و این حصص این مضمون مشترک که در این در وقت پیش از این که در این
 در این وقت و پیش از این که در این در وقت پیش از این که در این
 محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 مطلق عارض از این نیست که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 لفظ و وجود از قیل و کلمات از یک که محکم است از امر که در موجودیت خود است که در این
 و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 از این وقت و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 فایست که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 لازم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 خصوص و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 طبقه که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 عارض از این نیست که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 نشان در قیل و کلمات از یک که محکم است از امر که در موجودیت خود است که در این
 و محکم است که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این
 مطلق که در این است و محکم است که در این است و محکم است که در این

کثره اعمی حروف تخی و این حروف من حیث الیقین من یکدیگرند و بحسب جهت در بعضی
مجموع و بعضی در مطلق که اصل موجود است به است از مرتبه حد که عتبات انضمام
معه دهنده و این عتبات بحسب استخوانت قبول می کند و عتبات حقیقت مطلقه خود را
علم فی نفس است تعلیم که مرتبه بین است که هم که الف که یک کلمه در داخل است که
مرتبه در این تمام بسیار دارد و نه اند اما حقیقت این حال تعالی پس شود و کشف یعنی نیست آواز
که مطلق امور استی و مستحق بر سر شود و تصور شود و بعد پس از حالت سر و این را بعد از این
تا غیر وجودیان شایسته است این شنید که پس شد و این خوش در جانشینار ماکر و شکم می
از کج حقیقت حال کشف حجاب در یارست و حق است این سیر است که در برابر و باید
جمع صفات کلمات وجودیه متعادل در غیر حضرت وجود متعادل است و این است این
درست با عقل چنانچه امام الایمیر علی بن ابی طالب علیه السلام می فرموده و حق تعالی کمال الایمان
الصفات غیره و ظهور احکام و آثار کلمات در مرتبه واحدیت است در مرتبه احدیت و حقیقت
عبرت که در کرد و مرد و در اسب جان و حقیقتی که در تعالی کثرت و این حد اصل وجود
که در تعالی کثرت مرآت و وحدت غایت و عکس موجدت در اینجا وجود عالم مطلق
ناتیه است با اشیاء عقیقه غایت اذلال وجود حضرت خالص است عطره را که تعریف در اصل
است با عموم و در وجود خالص این مرتبه و الیه اشاره نموده غرض قابل اتم را می گویند
مدانظر و لست بجله سانی و غیره فرموده را که دست با حقیقت با جمیع آیه بقوله موالا اول
والظاهر و الباطن و هو کل شیء علم و نیست بود و غیرش را الایمیر علی بن ابی طالب علیه السلام

روم ۱۰

وجود

خود در مرتبه علم و غیر نیست بود و غیرش را الایمیر علی بن ابی طالب علیه السلام
و صفات خویش را از اینچه سترده نقص موجب تلبس با مکان حدوث شد و اینجا
است با رعایت از احضار او در این اطنافه بود احکام و آثارش را اعداد بسیار
که می شود از حضرت بوجه خود و قدر حضرت را از این تعین و کمال دانید این
و شدنی که قابل الایمیر الیوم نه و الله تعالی و کل شیء ماکر و وجه و چون چنین
فاکر که می تواند کرد و اسرارش را می تواند و می تواند و می تواند و می تواند و می تواند
نعم و این هم افاضه و در و قوله اینها تو را فرم و چه نه و قوله اینها تو را فرم و چه نه
بکل شیء محیط و قوله اینها تو را فرم و چه نه و قوله اینها تو را فرم و چه نه
غیر شد فصل تعریف اول حقیقت وجود که مایه موت غیبت است غیر مرتبه لایق و حق
حضرت قابلیت مکرر محض شمل بر جمع قابلیت پس از تعریف است از غیر و این
قابلیت مکرر و در این مرتبه ملک از ملکوت مرتبه ارواح و ملکوت که مرتبه است
و جبروت از موت که مرتبه ذات متنازعت و جمع این مراتب و مندرج در مرتبه
من غیر است از بعضی بعضی لا عینا و لا علما و خصوصیات این استعارات با این
از این در مرتبه است از این از یکدیگر و اگر چه این است با حسب علم باشد و این
و حروف عالیه و حروف علییه می خوانند و حروف سیمیه می گویند و نه در العالم و اینها در
که صفات جبروت از ذات جدا بود و ملک ملکوت اعیان وجود را می یابد و در مرتبه
علم نبوت و عتبات و حقیقت اینها نشونات مذکوره از یکدیگر در مرتبه سیمیه و اینها علم را می یابد

وجه و عالم هو

[illegible]

۶۳
نیز که در آن حدیث است و آنچه مذکور شد که حقیقت علم احاطه است معلوم نیست که
افاضه است مخصوص یا شایع و بعد از آنکه معلوم شد آنجا نیز بقوله واجب است زیرا که در
عدم مخالفت میان دو حق ذاتی شکی نیست و هر چه می باشد منافات آن نیست حتی حاصل تعارض
و نه بشخصیت که هر غرضی حاصل علم اگر چه حقیقت و کمالات از هر چه اخراجی است اما از
این جهت پس بداند از هر چه ثابت زیرا که او خود پیدا است پس باید سایر حقایق در دست او باشد
و الا این چه ادراکی اولی است می شود اگر چه از ادراک این در آن حاصل نشی به علم ظهور
بجا آورد و این علم بر این است و او را آن شریعت بماند و شریعت محمدی بماند و پس که گفته اند
شبهه از غایت و شریعت که بطل است و اما لطافت دریافت آن را در که خاص و در زیند
آنچه بر ما شایسته تر است بلکه هر چه فواید را شایسته تر و در وقت می حجاب می نمود
نست در میان آنها از علم بسیار بداند چون است حق تعالی می شود حال آنکه کون متعین
شهادت برستی و اما غایت و حقیقت کمال علم قدرت و جلالت چه اگر از یکبار شریعت
عدم مکمل بودی تمامی مسوغات را فاعل آن عناصر و غیره جایز نیست آنجا که در که تصور بودی
بفورت حق تعالی شایسته نمی باشد یعنی آفتاب نمی شود که شعاع مشهور از او نیست
آنی اعتبار بطول و کثرت و غایت و بقایا بقید ظهور و مراتب کائنات و تجلی بر ذرات مسوغات
مکمل و اقصی است و باجمعت مایل ظهور احکام و معاینه احوال انسانی که معصوم بودی
متعین است که از چشم ضعیف نیست هر چه ابتدا از آفریننده که صنع نیست تیره و محال
است و مدار و دست و محمد در دست بلکه خود مملو است که هر چه از خود می تیره نیست

مذهب تیار توستی دوست اور اک بطون غریب گناہ و محنت و قتل و داناو آن کر دوتا
ماتب فنی تفصیل نوعات پیدا و جست و جوئی با بن مبتدیان بنی بصورت آنست که
و اصلان منتهیان منی از وصول آن چون منوچقر از سبب خراب طهرت ملوک نهید هم و بیم
غیر و اعدای برادر کسوی هستی و فی الحقیقه شود نیست اگر غشی بنی شش چنانست که بنی با
کوید برک کشوفه اشجار را می بینم و غ راغبینم با آنکه غ عین این استیاست آنچه
کن خدارام و رعد روی و پیر مردم میگرد صراح و فائق را که نفقت غلط خلق و
نیز بر سر دست و جسد را می بینم آن پوت و ابل غرق منفت حق جان ملار با اعتبار
منور و در آن گوناخته و بستم کیم کرده اند ارک بسط و ارک مرکب اما او را
ارک وجود حق با ذلول این ارک و از آنکه مدرک وجود حق است و اما ارک وجود حق
باین ارک و باین مدرک وجود حق و ظهور وجود حق مجرب آن است نیست زیرا که هر ارک
اقول هستی مدرک شود اگر چه ارک این ارک فاعل است یعنی از غایت ظهور حق و این
الوان اشکال بواسطه ارک نیست که محیط است آنها و شرط رقت است با وجود این
و عین آن آنها از ارک نیست فاعل میشود و نیست نیست معلوم میشود که و رای آنها
مدرک بوده است که نیست هیچ چیز نیستی محیط نیست و الوان اشکال از این
موجودات نیستی حاجی و قیوم هستی است و ارک نیستی این ارک و محاسن که از ارک و فاعل
باشی است بواسطه و ادم ظهور و ارک است که اگر چه این را غایت نیستی و ظاهر است که
و وقت ارک وجود است و هر که در وجود حق مدرک بوده است زیرا که ظهور حلیه است

[illegible]

بجسب اعتبار عقل و انزیه بر احدی لطایق کونیه چنانکه گذشت زیرا که اصل جمیع حقایق و امیه
کونیه است و انزیه در شرح و بقیام او اوده تعشیره زیرا که او باطن تمام مافوق سیدان است یعنی
الوحد و الکثر و الوجوب لا مکان بعد تعیین اول انزیه است بد تعین آن و آن مرتبه ظهور است
بصفت حق تعالی تعین شود و نیز مرتبه جمیع تعینات فعلیه مشهور و انزیه اولیه است
آن مرتبه تفصیل نیز به جمیع آنهاست که آن مرتبه اسماء و صفات ایشان است پس از آن مرتبه جمیع
تعیینات انفعاله که از شال ایشان است تا در افعال و انزیه کونیه فیه است پس بر تفصیل
جمیع که آن مرتبه عالم است و نیز اسماء الهی حقایق کونیه تمیز میشوند و اسماء و صفات الهی
لیکن اصول اسماء باشد که با همه بهر بنویسند و عالم و عرید و قابل قادر و جود و مقسط و
ایجاد و مطلق و حق و انکی احوال و اسماء بر وی مرتبت این اسماء و قوت حق و جود است
باینکه ایجاب و شعوبت بدینکه از آن نام مطلق و حق و جود است و عالم مقسط است
تدبیر است با صفات و صفات تابع و متبوع و تعینات جودی اسماء مضایقه بهر حقیقت و احکام
و عرید و مطلق مرتب ایشان است ظهور مرتبه او مراتب قابل مبانی را و ایجاب است یعنی
و قادر و قادر است مؤثر بدینکه القول اجرا و مطلق و جود است بهر حقیقت و مقسط است
معین و مرتبه آن جود و وظایف خواهد شد مثبت و مثبت و مثبت و مثبت و مثبت و مثبت و مثبت و مثبت
که حکم ایجاد و اول و ثبات بقای او و ثبات بر این موقوف و دانسته شد که حقایق و احکام
حکم ایجاد و تمیز و خصوصیات این سوره و صفات است خصوص انفعالی و در حقیقت
کلیه باشند و خواهد بود و در وصف و صفاتی از باطن ایشان است و این مکتوب فایده باشد
از الهی

[illegible]

نمود و او را شصت و پنج لبو و در حدیث آمده که چهل و پنج صبح و مسواک و وضو و نماز و دعا
پس او را پنجاه و هفت نشاند و حق تعالی قطرات اوقی میکند تا یک بار بعد و این علم
شصت و یک مرتبه که هر یکی هفتاد و پنج و این جمیع آنچه در عالم است را اینچنانست که
طالب کفایت معراج حضرت نبوی و شهو و او دم را و دم را و سما و اول و یکی و یکی در
تائید و یوسف و زنا و ادریس را بعد و هر و آن چاه و موسی و دوازده و ابراهیم و
و صحرای کوه عالم شهادت طلال آن صومر و شایسته اند و از پنجاه اهل عرفان شایسته
کشف از صورت عبد احوال او را که حال او اتقوا فرستاده المومن فانه فی نظر نور الله و قال الله
فی الذیال مکتوب علی ناصیه ک ف ر لایقوا الا المؤمنین قال الله تعالی جامع فی وجهه
از انسجود و حق اهل ایش و حق اهل نافرما بعد لعنف الجولک جامع فی وجهه بانواعی و
الاقدام و مثال عقیده که عبارت از خیالات غوی جمیع نیست الا انوار و
از طلال عالم مثال که در آفرینش آن ولایت ارجانب آبی بر وجود عالم روحانی از
انچست که از باب کشف آن متصل با علم مثال ایش شده اند و شایسته ایش جدا و اینها
شصت و چهل و نه و زنا و شایسته که از این بر این عالم مابعد و نیز و یک اهل
هر یک از موجودات عالم ملک را شایسته بنفید تجر قوت خیالات احوال و ملکات و خواص
عنصریات هر یک را و حدیثی مرقوم و اینست و او را فی سبب این عالم روحانی الا انوار
جما و اتم و تمام نذر و بنظر هر یکی حیوانات است قال الله تعالی و ان من شیء الا عنده
و کل فی انفسهم جهنم و مودی اینها است و را حدیثی که در او شده و از شایسته حیوانات

براست معلوم احوال بطو قدرت غایت غالب است که فیما بین خلق عالم الشهادة و عالم الشهادات
و قسمت عوالمات منسبت است با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت است بر او با
اکل غنای کرمی طبعی گویند غفری اصلا قابل التیام و ضا و فانیست بدین علم کرمی
نیک نیست و غرضش آنست که بچهره حدیث نبوی دلالت نفس آن آن ملکست دیگر و ثواب
قابل ضا و حق و التیام و انسیت است ملک با عدل و انصاف آنما طوبیة باشد عدل و حق
چون عوالمات حیوانی است که آن شرف عالم حضرت و عموم مخصوصی دارد که آنرا از این عالم
و اما حقایق ملکوتی جز خواص بر این المطلاع نبود و همچنین ملک دیگر که انواع عالم جسمانی و حیوانی
و نقل و حرکت و لطافت و کثافت و الوان و احوال و اصوات و روح و انواع و اوصاف آن و کل
فیما بین خلق و الموقود اما موقولات نیز حقیقت است بر اینست که در اینست که در اینست که در اینست
بدانکه اچا موجودات منکر باقی مفهوم شد عبادت را استوار و جوهری و عوالمات استوار
و انصاف و احوال و انصاف آنرا نیست و ثوابت است بر او با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت
که اینست که ظاهر است و بخوشی و یار و یار ایشان را بر افعال و احوال و اوصاف و احوال و اوصاف و احوال و اوصاف
و ایشان که ظاهر و جوهری و عوالمات استوار و انصاف آنرا نیست و ثوابت است بر او با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت
افزاد اینست که ظاهر و جوهری و عوالمات استوار و انصاف آنرا نیست و ثوابت است بر او با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت
که است بر حق پس در و در آنرا که کل موجودات است و ثوابت است بر او با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت
باشد پس اینست که ظاهر و جوهری و عوالمات استوار و انصاف آنرا نیست و ثوابت است بر او با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت
در و در اینست که ظاهر و جوهری و عوالمات استوار و انصاف آنرا نیست و ثوابت است بر او با علویات و من عرش کرمی هموار است و ثوابت

[illegible]

601.

اسی

اسی

اسی

بقای عالم را با نفی صورت مقدس گشت در مقام قلبیت و حرکت است افع آمد و انچه گشت
عالم از رحمت انسان که از نادر روح عالم را انسان که بگفته اند زیرا که هیچ کس انسان
بنا بر است از جبر و روحی که بر او است همچنان عالم چون جبر است انسان که کل روح او بر
و بصورت عالم هر یک انسان که است و پنجا که عالم را انسان که گفته اند انسان را از عالم
نامیده اند چه آنچه در دنیا است مفصل و است و انسان است بمثل پس انسان عالم صغیر است
انسان که مفصل و این دو قول اطاعتی بصورت است ما از وی برتر انسان عالم که بر عالم
صغیر را که فیاض است استقامت برستغاف علیه ای که در است است که در است از هر یک
نیم در عالم هر است لیکن اصل بدنه او تویش را و عالم و قال المیزان و دار که
شعر و دار که در مابعد و نعم که در صغیر و فیک انطوی العالم الا که و انما انما
بما و قله الظاهر و مشغولی و قله سره که در آتم را و چون از این جمله است و خود بین
چست درم که اندر نه است چست از نه که اندر نه است این چست از این چست
اینچنان است و دل شهر عجب حضرت مولوی را عالم پنجم خوانده و از دل انسان که
و نه و در این است که بر جبر و عالم است شاه انسان است و در شاه انسان است
که در عالم است آن چست که آنکه هر یک از این صفات آیه و مرتبه انسان که در
بر آید است و با حکم صغیر که در شاه انسان که فی العالم الا که و انما انما
و که در آن صفات و مرتبه آیه است باقوله و در ظاهر و عالم مفصل و شاه انسان
باست و الی اجمال التعلیل بالقول است بحسب الی التدریج و بالتعلیل و الی اجمال التعلیل

خاطر شود که آن را تو بر زبان ناطق بشود و محل سخن نیست که خود را از تفصیل کلمات ناطق آموشد
اشاره اخرا کلمات آن را که از تفصیل از آن کتاب حضرت احمدیه متوجه آید است مثل بر
حقانین ایمان و فعیله و سطوی و قاتل و نسبت صفات بود به سوی خوب و بای و تصرفات و اقوال
و غیره و از جهت تمایل عمل مخصوص که دانید او را بصورت آئینه که درونی او است الصالحه هو
عن النبی ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایه اخرا علی صورته الرحمن اگر گوید اهل طلاق صورت
بر انداخته چگونه است تمایز است که در اهل طلاق بر طبق صورت است یا که حضرت صورت
محمود است و اینها را از روایت و صفات است به استیانت صفات و صفات
محمود است یعنی آنرا آدم را بر صفات و مخلوق ساخت یعنی او را می تواند و عاقل و سمیع
و بصیر و عید و مستقیم کرد و اسما و اهل آن عالم که جمیع خدای و عاقل و سمیع صورت است
تفصیل و انسان که بر صورت آن مجسم است از صورت حق تعالیست و بواسطه این و مجاز
لا وجود عند الله و قد مر فی ال یا ربی که در جسم جان صورت است چه خوب و بای
هر دو و جمیع رت است بر حق خوب صورت که در نظر او آید آن صورت است مقصود
کلی و نفس اصلی آن فریض عالم او پس بر آن است که روح عالم است بجهت مقصود از آنست که
تعلق روح است بعبودیت او و تفرش او پس گوشت تعین است نه هو و در تنه صفات
دال که فهم را که است و حتی جمیع انواع علوم و ادراکات احدیه علم و ادراک او بعضی
و اسما آئینه ادراک خود و ماعدانای علم تعقی تفصیل است که در صورت اقوال اینها علم و
تعیین نماید و می باید این دو را در ادراک و مریضی است که اقوال بعضی تعین نماید

[illegible][illegible]

درگاه کل زنده گشت زکریا نبی را حتی شایسته شد بی نشوئی سامان آنکه بر موصوفی و انکه سرای
 از کبریا جبر شد بواسطه احتمال ادعای بر حقیت و عبودیت سوسی نموی او پست از افراد عالم
 صادر شد و همچنین احتمال فتنه قائم بود و نیز غیر آنکه نیا بد مجبور اگر دید حق بر حق
 دان را بد چون حق بر حق اطلاق تنگ نفس تعین و مقصود ترنات و رجال او ان خطا هر
 و الا ان شاء الله دست تو را بردارد و خطا را بر آن خطا بردارد و خطا را بر آن خطا بردارد
 پس آن خطا را بر آن خطا بردارد و آن خطا را بر آن خطا بردارد و آن خطا را بر آن خطا بردارد
 خداوند زین بودیت افکند و بجهت آنست خود را چون اوقات اقدام نماید چون بد و قضا بکونی
 کرد و در حقیقت رت آنکه در کشی خود میاید زیرا به هر حال آن خدا که در کشی
 سازد و چو آن در جسم بند کیشش نهد و خوش آن روشنی آنست چشم او را که زخو را از دل بند
 بود پاک روح را بر آید و غایب ریزند و یا غیره و یا هر که کون مکان کنور ریزند و از
 دیگر آنست که ریزند بود و دید و در حق باطن نکر و در صورت حجابش برین سر
 از ممکنات آنرا از غایت آن آدمی و هیچ اذل و انزل از او نیست اما نیست از این معین
 و دیگر آنست که در حقیقت او پست جدا و در روی دیگر تعین بودیت و بر او چو آن خطا هر
 اول آنکه از همه وجودات برتر و از همه موجودات برتر و از همه موجودات برتر و از همه موجودات برتر
 به مقدار برتر و برتر و از همه موجودات برتر و از همه موجودات برتر و از همه موجودات برتر
 فتنه کمال خویشم نظری و در هر دو جهان شادمانی تری و آدمی بواسطه همین کون
 از این است که در صورتی غنی طاعت است و در صورتی فقیر طاعت است و در صورتی غنی طاعت است

[illegible]

بر قیاس تفاوت اشیاء صورت در اینصفتی مگر تفاوتی در این اشیاء موجودات و کمالات با وجود
بر چون علم و قدرت و غیر آن بجهت اختلاف مراتب قبول اشیاء که مستند است به کمالات
از جهت در میان موجودات اشیاء تفاوت و اینها متباینه در مرتب کمال نقصان متفق شده
و آنچه در ایشان مستند است بر عقل حق جل و علاست با آنچه نور وجود است با کمالات تالیان
خواه شرط باشد بر عقلی ایشان بقضای قدرت الهی یا بدون کمالات حاصل باشد مانند علم
دار اود و غیر آن و تمام اینها امور وجودیاند و وجودی نیست بر نفس چنانچه عقل حق
متفق شده و حکما در این باب معوی بر آنست که در اندوه هر چیز نیست بلکه تمام آن کمالات که متصل
از بعضی معنی بجهت اختلاف مراتبشان متفق شود و در ایشان مستند است با عدم امور مستند
و مستند از اعدل اند هر جا که وجود کرده میرسد احوال میدان تعیین که نفس خیرت ای
از غیر عدم بود عدم غیر وجود پس هر چه متفقای غیرت احوال بر نفس است که اختلاف
مرو در مرتبت و غیرت تمام مستند است به تفاوت معیات استعدا و تالیان و ذوات آنها بی حرکت
الکلیت متفق استعدا و تالیان در این معیات استعدا و تالیان مستند است بلکه از احوال و خیرت
ناشیان است که عقلی از عقل اول اطلاع در آن عاقبت نیست که شیخان مکرر اینها یکی از اشیاء
آن اسرار بر غیر ایشان نیز از عقیدت که بعضی کمالات مستند است به توضیح بیرون توضیح و توضیح بیرون
علم و بر آنکه شهود و تصور و علم که آن را از وجود و در بعضی مستند است به احوال از احوال و خیرت
علم و از احوال که بعضی از احوال است با بعضی مستند است که کمالات در حد ذات علم است
و شهود و علم و عقلی که بعضی از احوال است با بعضی مستند است که کمالات در حد ذات علم است

خودشان که نیستی است بجنب کل شیء هیچ لایحه با ذات میل حاصل شود و اگر طریقی فیض باشد
و اید استیجاب ازین منقطع کرد و بعضی اصلی و عدم و آن خود را که در پیش بغير دره و راسته را
آنها تا اثر فیض بخیر و بدیشان می پزند و تا عدم پیشان طاری نشود و تصور و تامل غیر از این
آنکه از فاعل و فرمان و صفت تعقیق در حال آثار اسماء حسنی آبی است از شیء کل اهل ذلیل است و شش
تا آنکه بعضی اثر اسمی بر کار الطاهر هیچ خبر از اثبات قرار اصلا بریه نیست یا بعضی
اسماء و تعقیق بعد از اسم معبودیت و تبار آنها تا آنکه وجود از این منقطع کرد
و بواسطه اسماء لطیفه تعقیق کرد و چون جواد و رحمان و دیگران در همان اقلین و دیگر در میان
بطور میرسد بان دانشند که اشیا در هر آنی عدم الصانع و در این جود و از این اقلین غایتی
وجود منقطع کرد و لیکن بسبب شیء که در عدم از صفات لطیفه پیشان می پزند و در همان اقل
وجود منقطع کرد و در این منقطع پس دایما و الحسین و شیء در آن جود و طایفه حق تعالی را
منقطع نیست هر چند ایشان را از قول این آثار گاهی نیست که تا اقل بل هم فی لبس منقطع جدید
پس صحت حق جل و علا بر آن تحقیق است چنانکه در تجلیات او قرار نیست و در دو آن یکی
و یکیش تحقیق کند و در آن نشان و دیگر تحقیق کند هر که گمان نیست و آن دانشند که
جلوه کند هر آن این نکته بخوان کل بودم نشان که بیدار اعلام حق را و در حق نیست و جو
توارده و جمیع آثار او متشابه است و در هر آن شیء بی تبدل است بحسب هر ادیای شیء که در آن
و ظاهر او را که در احاطه قیاد لیکن با حق تعالی و در جلال است و با حجب است و با اظهار است و در کبریا است
و در کرم است و با احسان است و غیرت است و در علم است که انعام کند و در استیلا است و در جود است و در کرم است

[illegible]

وزارت معاشیات

قدم

اعتماد

[illegible]

نہایت

[illegible]

وارد شدیم

از رسول الله شنیده مذکور و مطر و در گذشته و وضع این و بعد از احوال و آنچه که است
و بی شبهه که در بعضی و درین ابی غیاث و کفر و وقت نماید و اینکه از خبری نبوده و از آن که
نبا پس تحقیق شد که محبت رسول الله و وجود او را و ما و از آن و از او و محبت نبوت و محبت
مطهر و الله میدی و یا با امر و تقسیم و در احوال و بزخ و معاد و جزو و جزو
شبهات و آیات و اجابت و عقد و این و از آن که در بعضی و بعد از قطع علاقه و در
مریت و یقین و تقسیم و نوع نعمت و بعد از یقین و طلیت و عقد و از آن بعد از یقین و
مکر و غیر و مضطرب و معاد و روح و در وقت معلوم و محبت و این و در محراب و یقین
ربنه و در این حساب اعمال و کتب و ثواب و ثواب و ثواب و ثواب و ثواب و ثواب و ثواب
بهشت و در وقت و در آن نیست و بعضی و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
از آنکه تفصیل آن و شرح و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه
رسول الله که در این طریق و عالم شهادت که از آن صوفیه و علم حکمت و علم ملک که گفته اند
در آن تصرف نمایند و یقین و تصدیق خود و آنکه اکثر امور عالم غیب که از آن عالم قدرت نیز
خوانند بر خلاف علم شهادت است که هر مجموع مقدور و کمیت و انکار قدرت که با
حضرت ربوبیت بر آن انقضی عقل است و مراد از علم حکمت و وجود است که حکم عقل
بر موجودی را و در علم ملک و شهادت پس بیسی مربوط که ندیده است و آنچه از آن موجود و
آنکه نیستی را که در عالم ملک که در آن نظر شود که در دو عالم و در دو عالم و در دو عالم

دو روزہ

از

افضل

[illegible]

六

پای بسته لایین چوین بود پای چوین سخت بی ممکن بود و مستحق علم
علم لدنی علمیت که اهل ترب اتبعیم اسی و تعلیم ربانی مستحق شود و نه جلیل عقلی و شایسته
چنانچه در حق تفسیر نبی علیه السلام میفرماید و علما و فقه و فرق میان علم العین و علم الله
است که علم العین را درک نور ذات صفات الهی است و علم لدنی را درک حقا و نفیس
کلمات از حق سبحانه و بی واسطه بشود و القاء علم العین بعد از آنکه بنده و متوفی الهی تحصیل آنکه
در نوع موانع با فضا آن علم مجرای است الهی و بت بیه و ربانیت سفیف شود و در اصل
مستیات بر سهابت و علم لدنی را فضا آن محقق فضل باشد ما را شایسته و ذلک فضل الله یؤتی
من یشاء و علم لدنی بر سهابت و وحی و الهام و ذرات و احوال و حقیقت فضا نیست آن و
نوع باشد کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله احوال و احوال و وحی بود و منطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و احوال و وحی بود و منطق
نزل به الروح الامین علی قلبک و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و احوال و وحی بود و منطق
در وقت شود که وفی الی عبد و احوال و احوال و وحی بود و منطق
که کش ات غیر میل خبرنا عن ربی بدان خاطر است و بعضی بواسطه نفث او در اول رسول
که قود الله علیه و آله اما ان الروح الامین نفث فی روحی خبرنا ان است و احوال و وحی بود و منطق
جبرئیل نزل اوست از صورت مظاهر حیات نبوی و در انداختن القاء معنی حقیقی در اول
نبوی را طریقی است بواسطه تمثیل بصورتی و فرق میان کلام الهی و حدیث نبوی است که در وقت نفث
که نفث از منبر الهی میجاوردی و از قیام حدیث نبوی میماند و وحی است و نفث کلام و کل بیت و جبرئیل

وحید

کبر

نفسی

نفسی

نفسی

[illegible][illegible][illegible]

و در هر روز یک مرتبه است یعنی آن از جمیع تن تسبیح می خواند و این برکت
صالحه است پس هر روز در معرفت خود بر آن مشغول شود و در هر روز یک مرتبه
خواند و هر روز آن را در وقت تعویذ و استعاذه و در وقت نماز و در وقت هر وقت که
دلیل بر او است و معرفت خود و معرفت آن خدا بر او است و این برکت است
و این اعمال بدان معنی است و عبادت و شکر و برکت بر آن خداوند که ملک است و بعضی که
چنانکه در حدیث آمده است آن شیطان که با هر آدم و ملک که ناله آن شیطان نیاورد و بشود و گوید
یا له الکمل یا له یا له و تصدیق می فرماید و بدو گفت فلیعلم ان من الله عزه الله و الله لا یفری
فیعتود و بعد من شیطان ثم والله شیطان بعد کم انفس و ما یرکم بعث و در او از غلط و اذیت
که بر او کند و صورت خطایی و توفیر یا طلبی و در او از غلط و اذیت چه هر خطایی و در او بود
و نه هر روز و در هر خطای که کند و در او از غلط و اذیت چه هر خطایی و در او بود
پس هر وقت که خطایی و عیبی بود و شیطان را از غلط و اذیت که خطایی از غلط و عیب بود
در او ای قرب حضور و تدفین کند چنانچه بی خبری شایسته فرمود و حق آن ربی تعالی و حق تعالی
و از غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط
و تکامل از غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط
و از غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط و عیبی که خطای غلط
و چون چنانکه در این وجه انفعال می فرماید یعنی عبادت و شکر که در این عبادت که در این عبادت

و سوگند خور که سر بزند اقبال قدم بر روی او نهند و با تمام حال چنین نکرده بر نهفتن
و از سلطان الحاکم او هم نفوس است که میگوید با قیاد و بدو دم مؤذن آید و مرا گفت برون و رفت
آن بدشتم که پروان و دم با می آید و رفت بر زمین یکشنبه تا بماند و بعد آورد و من از نیغی بابت
سرور شدم و هم از و یکایت کرد که گفت صبح وقت بخوابان دهان خودم که گشتی شد بودم و
آنگاه روی شکم کرد و چهار اهل سفینه حکایات میگفت هر زمان بوی سرور از قفسش می شنید
میگفت و زنا در کجای میانه در راه چنین میگفتیم و منشا سرور از نیغی آنست که دلالت کند
نمودار است بر نفی که از نفس را می کشد است مشهور است که یکی از اعیان اهل سلطام در اکملین
سلطان العارفات ابو زید محمد فرمودی و او از قوی که می تصدیق یافته تمام است و در
ایضا بعد از مدتی بر سر نید روزی شیخ گفت من بهت می رسالت که در این ایام جدا کند اندام
و اعم الصوم قیام القیام و اعم از کمال افغان را روی نموده اثری از خود نمی مانم شیخ گفت که سرور
بدین نظر گفته که رانی از نیغی از نیای که گفت بهر اشیا فرمود و بهت الیهاست بعضی خوبت
گفت بعضی خوبت و او است شیخ گفت که می گفت یکی شما از شیخ گفت که می گفت که
آن شخص گفت البته آن عمل را نمی شناسم گفت می زور دیکه نیز از نیغی می زور دیکه را تا بر انداختن
دو که می بر خود را زور دیکه خود را زور دیکه و زور دیکه برانجو که می که دکانا زور دیکه خود
جمع سازد و بگوید که می سببی می زور دیکه خود را زور دیکه و زور دیکه برانجو که می که دکانا زور دیکه خود
و محل اجتماع مردم برای نزد جماعتی که ترا شناسند با بیطریق بروی که گفت می سببی
که کسی احب می کنی شیخ فرمود که اگر من نمی توانم بود که می زور دیکه خود را زور دیکه

کشم ملی پیری گیر و ادلاست که مراد بنامی شش گفت که نخست ام اول خبر است که سال که گذشت
قبل از باقی افعال خواب و در باز ایند آنی نوز بست لای شش و پستی سوز و قضا و کور
استکار که قضا خوردن پستی و کور را بوالهوس و محو و مجامع شش بود این سخن لای این کلام بود
ندیس الی و جان امین با ملای هر دو عالم ساختن که بدن بر با سیدی که هر خود بود
قدرا این که هر سبی و در کلمات عیسوی آمد که چنان خنوع و در تراس و دید و شود نامی یا
حکمت در ملی برود که مثل تاب باشد و لعل هر که در نهایت انکار بود و علم عمل خود
و قی وحدت معا که مذاق جان را نرسید امید آن است که بعد از سکون جاده اول بود و انکار
رسد و اگر عاید و یا نه خود پستی و ترفی و نفس را که مضرب است کشی این شش با حل مراد است
اجتمای اصحاب طریقت و تحیر نفس و احوال و با قی افاده که شیدا و تاحدی که مردم با این
و مقام خیرت بوده اند و دوکان با این از نمی کرد و اندر است این از پیش است و عمل
و باید دانست که خطا غفلت نامی تو این نیست و محض است بلکه تو اضع عین است و حیرت
و رابطیت محدود و بنابر کبر و ضعف که تو اضع عبارت از است و خاک که بعد از احوال میل طهر
نوت شود و بسبب طریقی که کفر و تقوی که در دو میان آن جزو خطا غفلت که در نظر انق می نمایند
و لکن سالان شش می تامل است آورد و اندک یکی با هم شش گفت که مردم ترا نکند سید حضرت
غیر و که مرا که نبست و لیکن غایت خود و محض طایدم و گویند شخصی که حضرت گفت ما را علم کرد
غیر و گویند بعظم و کفنی می زنم چه اگر کسی از آنکه غمزه سیه بر ظهر گرفته باز از کند و نفس جو
با یکدیگر باشد و حقیقت تو اضع از خود و در او که نفس جو می بیند و نفس امارت باشد و حقیقت

[illegible][illegible]

و در هر یک کانی و نوکانه ایست زار دست که خطاب آمد که ای محمد بن عبد الله
الذین همیون ساجدین یسبحون لا اله الا الله الذین اذا ذکرتم سجدوا سجدة سجدت
على طریق غیر لغوی و او امری الذین اذا سجدت سجدة سجدوا سجدة سجدت
که حق تعالی یکی از اینها می گوید که هر چند هزار سال است که تو چند بار از این ایستادن
خواهم کرد آن نیز مناجات است که در آن سجدات با حق تعالی برپا می آید و حق تعالی
مشاکی با حق تعالی خطاب می نماید که هر چند هزار سال است که تو چند بار از این ایستادن
مقتضی آنست که از بدی و کفری هر آن که در میان بدی و کفری است و حق تعالی
انچه که در این ایستادن می گوید که در هر بار که از این ایستادن می کنی و حق تعالی
حکایت او را و ثواب عظیمی را حق تعالی به تو می بخشد که هر چند هزار سال است که تو
و بنده غایت اجابت است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
سازد تا آن که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
که محبت با حق تعالی در هر وقت می باشد و الا محبتش را که هر چند هزار سال است که تو
و با حق تعالی می کنی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
حق تعالی در هر وقت می بخشد که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
از درگاه کمال حق تعالی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
طریق آنست که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
یا حق تعالی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی

و در هر یک

از آنوقت که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
اتفاق حضرت تازده روزی نسبت به حق تعالی است و او را از این ایستادن می کنی و حق تعالی
آمد که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
و در هر یک که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
آنست که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
لطیف که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
بسیار که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
یا هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
یا هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی

و اعطی فی الله

که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
نفس است که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
الا انک می دانستی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
و در هر یک که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
و حق تعالی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
در آنست که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
بنده العبد را که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
کنند که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
بار خدایم که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
روزی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
بار خدایم که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
از رسول پرست که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
شد رسول گفت که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
نمرا تا آنکه هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
ما که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی

انی

انی الاستم شنیدنی پس از این ایستادن می کنی و حق تعالی
القولی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
غیر از این ایستادن می کنی و حق تعالی
که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
مرا که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
تعلیم که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
و حق تعالی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
در هر یک که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
چنانچه هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
حدیث که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
طوبی که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
اکبر که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
صالح که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
خویش که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
موقوف که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی
افرا که هر چند هزار سال است که تو از این ایستادن می کنی و حق تعالی

چنانچه خداوند تعالی شرم و دشمنی را از کتاب معانی محض نباشد و بقصود و اشارت
 الهی برقی تا به نفس پاک است عمل کرده است چه غرض خداوند تعالی از این آیت و اشارت آن که
 الم یعلم ان التدبیری و قول ان قد علمت بکم قیما و قول منافی مقام در جنت آنست که بلا نظر
 اطلاع حق تعالی را بر خود شرم دارد و در نظر او توجیه معصیت کرد و در حال انکار یعنی نفی قیامت
 حال او باشد از این شرم داشته ترک معصیت میکند و از محبت و رحمت صمیمی از اول است
 بنیرون شده و چون کسی که کفری را اعتقاد دارد حق تعالی را از مرتبه خدا و نظر او بنویسد
 میشود پس حق تعالی را از همین اعتقاد نظر ان تصور کرده و مقامی که میفکند که اگر کسی از خود
 شرم است آید گرسنه و گریه دارد و عصمت می راندی شرم بادت که خداوند جهان را کوثر
 واقف امر از زبان بر تو باشد نظرش بکوه که کوئی در نظرش تقدس است و ساکن است
 از حجاب ضرورت باشد که در واقع فضل آن عمره اش را بشود عقیده و انما یقلید ضعیف است
 آمده الاحسان ان تعبد الله کانک ترا فاعان لیکن ترا فاعان ریاض و بو عیان غریب است
 که نفس را یزیم الا ان بعضی از این طریقه الهامیه و القابیه و سیاسته عبد با علم و حکایت
 اصحاب اقبیه بسیار است بزرگ بعضی از آن اظهار میشود مثل است عبد الله درینا که گفت
 با عبد الله که در حقیقت بعضی از من را فرود آمد بدویم که بر طرف کوهستانی را کوستان
 در رسید عبد الله بخت یاری که کوستان از این اقسام من می خوش آن را می گفت که من میگویم
 منی خست ملک تو ام و خست گفت مولای خودم بوی که یک کوستان را که خود را گفتی
 جواب حق تعالی را مطلع است چگونه در سراسر این خبر که کرد و آن ملک را از انکس ضعیف است

✓

که دو گفت این کلمه را در دنیا ازادی شد و امید است که در آخرت نیز است آزادی
باشد و متوسل به بعضی جوانان باب اصالت مواظبت با جابر بهمان کیفیت چون
سپاهیان لغو و در خارج بر یکخت آیات منمندی گفت از که شرم دارم و در بعضی
منسب بخدا و کتب آنجا که گفت فاین کو که کمال از تعلیم شد و داشت و احاطه
از کمال چنانکه کبریا را تو بهر است مقبول تو بهر بعد از محال کی داد و از انفس بیرون رفت
مافات پس طلب محال حرف چهارم در مظلوم پنج مجاهد نفس اماره و ارض است
که هر فاضلی که روی متوجه است از مأمورات و منتهیات شرعی در اوقات و ساعات
منجد و بر آن قیام نماید و از جمل ارض است که اگر جاهل باشد تعلیم آنچه
واجب است بر او از افاضه مافات است که آنچه از عبادات و طاعات و مصلحتات
واجب بوده و ترک آن کرده بقضا آن مشغول شود و الا آنچه بقضا ندارد که در آنجا مجتهد
نداشت و مغرم بر فعل آن در شانی که اهل کبر و واجب کرد و احتیاط میکنند و اما طلب
محال تصفیه طعم و مشرب و طلب است از شوایب صحت و شکیست چه تصفیه آن در
تصفیه باطل اثر نمی دارد و شریعت بر الزام آن الزام نموده که طلب محال از فریقه
بعد از فریقه و اما در مظلوم ابرار و ذلیل است از حقوق الناس بر است فخر از تمام صحت
از هم است زیرا که اگر ابرار معاصی مجرّم حق الله است و در آنجا مذمت نموده
و غرور را خود در جهنت است باقی نیست و نیز غرور آبی در آن سوی مصیبت است
راجح الوقوعت و در مظلوم عباد و جناب محقق است که اضعاف حق الله و در آنجا

یا بعد قمر بقدر عقد صاحب که بر اوست نمیشود و اگر آن بظلمه التمسیل است
باشد بقصاص و دیت استعمال بر اوست نمیدانند و اگر اوست بر اوست
عرض باشد فایانیه باقره بر طبق معتدلت پیش آمده استعمال می شود و اگر معتدلت
باشد بر اوست صاحب حق یا غنیمت منقطع است و استغفار نماید و در آن حق
کوش تا اگر روز قیامت حلال کند و عوف آن از دستش بدو و بدین جهان نشود
که گفته است شریف کرد و او را با جماعه حق لغت نفس ریاضت دادن است
بفطام از اوقات موقع از شهوات یا بر ترک لذات طبیعی متعارف کردن
و بتذکار اوقات محرمه که از آن توبه کرده و باز استاده و تملذذ نکرد و بظهور
باطن او توبه مستقیم شود و برادران امور است و ترک منهیات راضی صاحب کرد
و در هر یک کدام توبه او توبه صادق باشد چه معلوم شد که توبه هر یک از این
نزدت و بسا که آن حق معوی نماید از تعاقب دین و صفت را و در واقع
گناه باشد و استماریب و راست نماید و عمل است صدق غنیمت آنست
که در اوقات متعده اصل را بر اموان خاص کرده و از اهل محصیت نفور بود و در بیان
و شنیدن محصیت لغت نباشد بلکه استخوان نفسش باشد نماید و در اوقات
که نموده لازم ساخته توبه کرد و سوا این عبادت و طاعت نگذارد و از قبول توبه بیرون
شد یکی از اقبای از آن توبه را تحمل نمود و التماس کرد که قبول توبه او را از حق تعالی
نماید آن حق را خداوند تعالی قبول توبه آن بنده و خواست بخارعت در رسید

92

نعم و فرم است دوم اضعاف حق و غیروضع آن بدون رضای صاحب حق محالست پس
آنجهت شد بدین پیر آمده و چنانکه در خبر است که الدوا و بیست و دیوان غیر و دیوان
لا یعرف و دیوان لا یتکف و لا دیوان الذی غیر من ذلک العباد و بیست و دیوان الذی
لا یعرف و لا یتکف و اما الدیوان الذی لا یتکف لم یطالم العباد و عقود از عدم ترک او است
که مطالبه بآن از نیست و حکمت آئی مضبوط است بدان که دنیا بدوام که صاحب حق
راضی شود و در حدیث آمده که در روایت بنده را در وقت حساب باززد و او
احسانت آنقدر برده باشد که امثال جمال آن احسانت اگر با او باشد باقی او باشد
اهل است باشد پس اصحاب بطالم پیش آیند که بعضی احمق مالی بروست بعضی را
حق و فسخ و دشنام داده یا عینت کرده و مطالبه حق خود نمایند خطاب عزت و در
که احسانت او با صاحب بطالم عوض دهند و چون رسد ملائکه گویند یا رب احسانت
او تمام شد و هنوز مطالبان ماندند تا جدا حکم شود که از کائنات ایشان بمانند القاه
کنند پس آنقدر از کائنات بر وجه شود که فرمان آئی رسد آنکس را بدو پنج برزند و
اینجا حقی شد که در مطالب او حقوق توبه نجات نیست پس اگر آن طلبه پیش
اموال باشد و عین آن موجود را صاحب ساند و اگر غایب باشد طلب او نمید
در بلا و پس اگر تعدی باشد اقبل او تصدق نماید و عازم شوند که بر تقدیر
رو نمایند و اگر اشخص و باشد بوارش را زنند و بر تقدیر تعدی بر تعدی قیام
و اگر عین مال تعدی مثل قیمت ثلثی نماید و اگر قدر آن معلوم باشد آنقدر از او بدهد

22

اعتبار کرده اند و گفته اند تقوی عبارت از عکس اجتناب محرمات و ورع عبارت از نگاه اجتناب شهوات
و جمیع مباحات کرده اند و گفته اند ورع ترک شهوات و فضولات و قولا و املا ظاهر و باطن است و هر یک از این
در این خصیصه آمده باشد چه بجهت بیان هر کدام که در این مضمون باشد و یا به جهت بیان هر یک از این دو
و ورع بالا را که در هر یک از این دو است و یا به جهت بیان هر یک از این دو و یا به جهت بیان هر یک از این دو
الودیه و بعضی اصحاب رسول الله و می گویند که ترک شهوات و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو
فی باب احکام و بعضی از فاضلین و عابدان و متقین و ورع و ترک شهوات و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو
از هر چه در این مضمون است و در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
خدا را محاسبه و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
آنست که بعضی از اهل حق و عابدان و متقین و ورع و ترک شهوات و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو
و در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
ترک شهوات و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
که در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
انقوائی و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
مطلقا را در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو
و گفته اند که انزال تقوی است که تقوی از ترک شهوات و یا باطنی و یا ظاهری و یا هر دو
و در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو و یا در هر یک از این دو

[illegible][illegible][illegible]

در بعضی مکتوبات و کتب معتدله مدافعه
شبهه در حق اهل سال ۱۲۰۵

مشغول ہوں

حاجت

٥٣

مستمر

بسم

باب اول

ملفوظ

ان

رغيفاً

11

و روز بجزیه و تیغ میگذرانند و ما شکر گفتن ترا و حال مغرور کنشنتی همراه بود و ما درون
و عالت میشد پاک و باز که بودی را زوشت معاصی که میمان از کینا عظیمی که ده که انهدله اسطر
و کردی را گفتی تا که از این ستم آزاد و دست از کتاب بعضی کنان اگر چه خراب است خداوند عطا
که قطع اسرار است شاید یعنی گفت و بفرست عطا را و سوگوشت و شاید که از این امر و آورده اند
بعطا استغنی غالب و برز سوال نیست از عطا نکرد و ما مدام غنوا آتی طلبید که کند که در عت
اغوش آتی سرایان کنان بگرد و مدت چنان اند که در بود و شما دست بدین و کشت ازین
انگه با و غنصبت آتی و اسیر ساختار است و هرگاه و ما را از عطا ای مری خوف ناز شدی کنای
این که بعد از آن میسر و در نیت کنی که ما عطا لا ستره الناس و مرفوع است که گفتن عطا
طعامی را عطا است آن خوف جهنم این فی قلمی مضاعف الله شهوة و متوسل که قریب سستی که از کشت
و ما را بعیت است ای مری از این اسباب تو رسید گفت روایت تا آمد که در بیت المقدس نایب قدر
کرد و اهل شدند با بس ایشان خوف مسیح و ثواب عطا آتی را اندک خود قلمی ازین
آتی معاف از زبان او اند و آورده اند که قلمی عبادی گذشتند و او یک است اسیر که او
پرسید گفت سبب ر و او است که محاسن و در اینها می دید و بگذشت که در کشت آن
گفت رفته اند با ابی القریظ الله و حجاج سعید بن جراح که گفت چه حالت که ترا بر خفا
نیا تم گفت کیف الفک و جهنم و سورت و الاعلان و غنصبت از زبانیه قد اعدت معاصی
گفت است المؤمن الیک بقرعة حتی تلفت جرم جهنم و را و در ابع حیات آورد و نا ازین
گفت و عطا کی غنم و طلبی از آن حاجی ای بود و بعد از تمام آن جوان خواست گفت و از کینه

در وصف کشتی که از غریب آن سوسه نیست هم گفایست یکدیگر و گفتیم که راست آن گفت فلک الله
 قلوبنا فیض طهر اول غریب و مانی آنجا و مانی آنجا بعد از آن آنجا مانی است و محراب و محراب
 ز احوال او پرسیدیم گفت بهار است عبادت او و رشم و کفتم ما هیچ چیز جالست که بر تو نشود
 میگویم که آنجا است اساطیر آن که است پس آنجا آنجا و مانی او را و آنجا مانی او را
 او پرسیدیم گفت خدای را با او زیور و برین جنت که در و بهشت و اصل است که شرم که با علم
 گفت بهشت آن که یعنی آنجا که سیدان آنجا و حکایات و احوال آنجا که بهار است از برین
 مستعمل شد بر این خطه غایب غایب که احوال آنجا و اولیا و صفا و اقیانوس و خوف با جغایست بود
 حال آنکه احوال آنجا خوف هر اسرار و ترم از این که حال است و آنجا است اساطیر آنجا
 انبعاث نمی باید که از حقایق و کمال معرفت و آنجا است از این که آنجا است و آنجا است
 شفاعت و باغایست که قسوه قلب و غیبت شد و امید که حق جل و علل بعضی از خود اقیانوس
 سلف صلی او روزی که در وقت طاعت ترک معصیت و خوف و عبادت طلاق و کار او را
 اگر گوئی دنیا و اولیا و صفا و اقیانوس سلف و صفا و وجود الزام طاعات ترک نه است
 هر اسرار و صفا و اقیانوس است که چون کسی از این طاعت میسر و اجتناب نه است
 کرد و با یکی از دنیا عرض نمود و باطل بر او باطل می شود و شود و اینی که شمشیر و فانی
 که استوار و دوام می شود و یکی از این خطه و صفا و صفا و بر اعتقادات و صفا
 سبب آن میشود که عدم شمس مثل باشد و خوف و نجات بوده و عدم از خطه غایب
 بوده و در حقیقت و احوال ملک است که می شود و در ملک است که در ملک و در ملک

میکرد و چون بنمود و حاضران گوشه دلش یکبار از آیدان غوغا عظمی در تکیه حیات کرد که بنده این
برگشتن میگوید که اگر در تمام کمالی تو حید و اعتقاد تو جای بود بایک ندارد که ملاقات کنم خدا را و
جمال الخطایا و ذلالت بنده را بنمود و پس از آنکه گفت و گفت قدس سوره الفاتحه عمل خلق در کل
مکر و مکر و این معجزه است تا ازاله قلوب و حیدر از اسیر حیدر منتوس است لیکن کینه المریدین است
یتیمی المعانی العارف خلفان یتمی الکفر و حیرت مطاع العارضین بر آن سائکین الی غیره بطاعت
منتوس است که شکر که او تو بر میگویم که او در وسط خود زنا می کرد و در میسر می کرد که اینک یوسف است
گشت تا که در آنل بیت خود آن ناز برید که در آن روزی خود بر براق میشد و در او عیسی دروت
که فرمود یا معنوا این سخن منو المعانی معنی نماز این است که کفر به کاهن و اولیا و اول
عرفان از سر و عادت غایب است غیر از آن که چون این می بیند و بسیار سوره فاطر است و
فاسده است و در واقع و مکان است که مذهب و عقل و کبر و حیرت و دانش آن قوم است و اینها از صفات
برسان بود و نه آنکه بعضی نیست که یکصد و اعلی بر آن التفاتی که این است که اینها از صفات
و در این است این معنی نیست نه ایمان است بلکه مقصود و حقیقت که با اصل ایمان مجموع
و این است که ظاهر و باطنی باشد و باطنی این باشد و در حقیقت می آید که این معنی است و غیره
و اینها و معنی از علم و اسلام و این غیره می بیند معنی التفاتی حتی بر معنی این است که این است که این
و بعد از آنکه از این معنی از این معنی و در حقیقت که این است که اینها در حد و معنی به و اینها
تفاتی معنی است که اینها معنی است و اینها معنی است و اینها معنی است و اینها معنی است
المراد العارنه و اختلاف الالب القلوب المنزله الخیر من کل من یفایح صوبه

بلکه ایضا لوف اهل ناست منعاشده بطریق که در حد او گرفت خود چو حاجی از آن مکان
 در جهت رسالت که بود کمروی که کرد از مواو و سید و عدو و منافقان بدو و کجی از آنجا و از آنجا
 دوری و مرتبه ششم و هفتم و سید انبیا علی و خود که با بسیاری از اعمال است که در نظر
 از وی وقت حال که در حد رسول انداخته اند و اهل کشته شده و بدو یعنی آنکه اهل انبیا
 آن که انبیا تا نانی شده و آن یک شیئی که در این میان و آن شیئی که در این میان است که
 با کج در فرستاده و اهل انبیا که در این میان است که با کج در فرستاده و اهل انبیا
 به نیکو اهل عرفان برات از این صفات نهایت با خود انعام می کشند و اندازنده از صفات
 بهم داشته اند و در جمله حضرت رسول الله العبد المذنب انی انما فی لیله یوم الله
 طایفه و در بین اهل قبلی که یوم الله طایفه فیقول الله فی یوم الله طایفه و در بین اهل قبلی
 الا انهم قالوا لیس این یوم الله طایفه و در بین اهل قبلی که یوم الله طایفه و در بین اهل قبلی
 تنها آنچنان است که در کار است که در کار است که در کار است که در کار است که در کار است
 یا در اصول نبوت است مانند آن که بعضی از اینها نماید یا کما یقول الله و بعضی از اینها
 حبیب می نماید پس بعد از آن که بعضی از اینها نماید یا کما یقول الله و بعضی از اینها
 و در حال است که بعضی از اینها نماید یا کما یقول الله و بعضی از اینها
 در احوال ظاهر شود که بعضی از اینها نماید یا کما یقول الله و بعضی از اینها
 عاشق که در این میان است که در این میان است که در این میان است که در این میان
 نموده و او نشان است که در این میان است که در این میان است که در این میان

[illegible]

۱۱۵

و این دو ماست که جزو از انبوت است چنانچه در اخبار آمده است مثل اینست در واقع حکایت آن
در پیش است که مجاهد که بود و دوستی که بین او و روزی خرافات شد بدینکه نام خود را که که معلوم
گذاشت غایب شد در واقع که آن دوست در بار این امر آمد و بدینکه شسته چنانچه بار بار از او
از صورت او و او حاجت است و علم کرد و بعد از تفحص این معلوم و تحقیق شد که آنکه در همان وقت
حال آن دوست غایب است بود که آن در پیش آمد که او در این دو پیش حکایت کرد که در حال احوال از
سطر که آنکه آن بار بعد از آنکه رسید و در پیش مجاهد که در صورت بدو زیرا که در واقع است
در شب به آنکه در این شب بعد از آنکه است او را خبر و خبر عطف دلالت بر آنکه از او را در واقع است
احباب و شوهر و جنایات این عالم از مذهب است و معانی حاصل بود و چنانکه آن در پیش آمد
صورت حال آن دوست به مدینه عرض ظاهر کرد و بعد از آنکه تعظیم آن نامه بدینکه چنانکه این است که قوه
متجمله ظاهر میزد و در نوم و واقع با خیال این باشد و مجاهد از آن در آن کند و محتاج کرد و بدینکه
فانگشتم در دم از دم و نوم و واقع که شش است آن چنان بود که روح آنانی در خواب و واقع
بعبارت انقیاب و ریاض نفس که شش است معلوم و با وی را در آن که داخل نماید و بقوه متجمله
آزاد از آن خیال است و بدینکه از محسوسات و پوشانده دور است که در پیش شاه و چنانکه
و قهر و دنی در راه و صفت این است برین است که شش چنان بود که فروز مردم را خشم میزد
و از مبارزت میاج با بدینکه آن برین که شش بود و بدینکه شش بود و بدینکه شش بود و بدینکه شش بود
منع میگردید که که بدینکه از محسوسات و بدینکه از محسوسات و بدینکه از محسوسات و بدینکه از محسوسات
چند عالم شد و صورت شش از هر شش تصرف بدو اند و این صورت و خرافات خیالی مانده و چنانکه

مرد مجاهد و واقع بیند که با هیچ دو عالم در میان نیست شیخ دانند که او با نفس در مقام جهاد و انکار
میند که معارف و معلومات را قطع میکند شیخ دانند که او در سیرت و صفات اخلاص را قطع میکند و معارف
و حقیقت را برکشف کرد و آنرا در کتبش را میسر نمائید که کند و از هر جهت تمام انوار حق را کشف نمائید
و در مرتبه اسم امکان باطلت که نباشد و لکن که بعضی در آن صورت نمیدانند و سبب انکار او را درک
روح خالی نباشد پس اگر در حال دراک روح و خواطر غلط با هر که در روح مضطرب و در خفا و خجالت
و در کلمات روح را با سر خالی نباشد انداخته با حجاب عبادی بود و اگر بعضی از خواطر غلط
با در کلمات روحانی میبود و تخیل جلوه کرد که تهاجی خیالی بود شاید بعضی از اوصاف بود و بعضی
کا زب پس منتهی و اول بقوت علم و تامل و تدبیر حقایق در کلمات و رفتار از شتاب و عجز اخلاصی
منتهی و خالص کرد و انداز از انقباض و اول کند و در کتب هم از واقع و در کتب خیالی محمول بود و از خیالی
که خواطر غلط بود اول غلبه کند و باطلت آن روح از اصطلاح عالم غریب و تخیل در خیالی بود و با واقع آن
خاطر قوی نکرد و تخیل بر یکبار که در خیالی در پرتو باشد چنانکه کسی را بپرسد خاطر کجای فانی غایب
و در حجاب بیند که گویی فانی است یا واقعی که در اعتبار قبول خلوص او را بدانی غایت بود و واقع بیند که
که سبب و حقایق است سبب و شیخ دانند که این شیخ به پنجه از روی نفس است که بر میزند آن
مستور شده است تا جرم آنرا اعتبار نمی کند و خیالی باطل تر و در میفرزد که در خیالی است و از اصطلاح
احلام گویند و اگر در واقع افتد واقع کا و نه و در مرتبه اسم و توحید صدق اصطلاح صورت نمید
چون نفس با سبب اهل باطن در کلمات روحی آن خاطر بوده است و صدق از صفات نفس و در هر ط
صدق و احوال و در هر جهت یکی است و تفاوت در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود و حلاص

و تجویز بر اهل طاعت اعدا و ادراک روح و در کثافت با متعلق بود و بخوبی که در عالم غیب
باشد و آن دو قسم بود یا شاهد بصورت ذاتی چنین و یا غیبی که در رتبه حصول
هنوز صورت آن از عالم غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت ماضی چنین بلکه در احوال
مجرد که ظهور ایشان در عالم شهادت بر بصورت ماضی نبود چنانکه بر سبیل الهی است حکم گاهی
بصورت وحیه الکلمی یا کلامی که بر بصورت اعلیٰ با متعلق بود و بخوبی در عالم شهادت چنانکه
در این صورت مسجد اقصی رسول اعلیٰ السلام حکم چهره و وقتی که از مراجع اجازت آمد ائمه کبیر
که او کاهن و کاهن را شکر شد و گفته اند اگر است یگویی که سینه شما مسجد اقصی شهادت
شکافت شد و حجاب را فطش برخواست و دستها تمام شد و بر صحنه او و همچنین حال
فانیه که بجانب مرقعه بود و سوال کردند که از آن خبر باز ده حجاب شکفت شد و کافه فایده بکثرت
رسیده است خبر باز داد که علی الصبح فایده برسد و همچنان بود که گفت و در عرواق انبار
شیخ شهاب الدین بن زوروی مذکور است که شیخی بود همچنان الی پیری است بقبر چنین
رفته بود و روی آن شیخ شکافت شد و دیگر پیش از زینت همچون خواب و افساد و از آن
حد نود بود که چهره عبود او همچون بغیا همچون سپهر از سفایر شکفت و زیاده که بچهره
افتم و از بذر شکستیم و از آن چهره شکستیم و شیخ شهاب الدین رحمه الله کلمات از لفظ آن
شیخ در این یکصد و هشتاد و پنج کلمات است غیب یا میگویند و مرید صادق است که مکتوب
اول بطلب مثال این کشف و مراکز معلول در محل نبود و وقت از بین آن معصوم زنجیر این کشف
از ابا محمد را بهین که در بغداد شریف است اسلام اند منوع نیست فطور امثال این خبر را در حق

تا خطب غوث است از آیت توبه فرموده از آن نبی که در ادب نه غرض نیست
 باید که در پیشگاه او ایستاده و در حضورت بکشد اگر بگوید از کتب نه خجسته و قاریت
 و قیامه او که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قضاوت افتاده و او ازینکه در قضاوت
 است از این است اما آیت الله العظمی الاثری قدس سره فرموده است که در قضاوت البتة در صورت
 ساد با آن بدین ادب است تا زل شده آن الذین یعلمون اصواتهم عند رسول الله
 الذین یعلمون انهم لا یستحقون ان یدعوا الیه و انهم لا یستحقون ان یدعوا الیه
 و فی بعض اصواتهم لا یستحقون ان یدعوا الیه و انهم لا یستحقون ان یدعوا الیه
 با و این طریقه هم که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نبوی که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بعضی بعد از آن در سواد او رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کتب و مولا در اول حال
 از بهر تضرع و خجسته که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بکشد که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شیخ مسعود دارد در دخل ترقی و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 وقت نماز و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 با و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 از کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 با و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بدین
 رفق

خویشگاه دارد و هر حال که بر پندیده از احوال خود کشف آن کند و در هر چه که نه تمام بود
 و نه حال و نه بکشد و باید که از ضرورت احوال خود پیش نبرد و کلام آنی در نهی از سوال فصول
 این اشارت کرده است که در احوال و نه بکشد و باید که از ضرورت احوال خود پیش نبرد و کلام آنی در نهی از سوال فصول
 گویند سوال آن که بود که در قضاوت است که در ادب سینه و کلام آنی در نهی از سوال فصول
 هر حال که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رخصت بخیر و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 متولد شود و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 اسرار خود است پیش شیخ تا که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بدو از آن دانش بهر شیخ تا که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 خود که علم آن متفرد و متفرد بود و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 از شیخ مسعود که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ادب یا نه در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نه بدو امکان ضرورت و کلام آنی در نهی از سوال فصول
 بر آن موافق تا که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فصل پنجم در ادب شیخ فیض آن که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بدین

نبوت است در دعوت خواجه بطریق حاجت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه از شیخ این باب است
 این حدیث صحیح که آیت الله العظمی قدس سره فرموده است که ان احب الی الله الذین
 یحییون الی عباد و یحبون عباد الله الذین یحییون الی عباد الله الذین یحییون الی عباد الله
 شیخ این حدیث و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آنست که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حدیث مسعود که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بود و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شیخ ادب است که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شیخ در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 عین ران و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آنست که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 میکند تجمل متوفی صرف و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 قضیه و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 مراد حق و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

حق

حق را ستاده و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 باید که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حکم حقوق با و المال و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 مراد و رعایت حد و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بوجه حسن و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 صلاح عمل و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بدان فرمایند که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 اوضاع و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ادب بیستم نیز است از آن که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علم پیش از آنست که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آنکه شاید که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آن وقت و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کفایت را که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 اتفاق میسر مطالب مال ادب چها هم از آنست که در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر غایب و در کتب و مولا در اول حال استقامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بقیة

بجست تر صورت پس لب در لباس است که نظر برین و مقصود مقصود را در اند و غیر آنرا
 فعل اول از این خبرند و در لباس و شرط واجب است کی و نمود احوال دوم در خصوص
 اوقات اما اگر رعایت بر سرست واجب است چنانکه از وجه حال ان اصل شدن باشد
 چه در صورتی که رعایت بر سرست واجب است و در این مورد هم حرام ان قبل از آنکه در وقت اول
 عدل آید یا فرضا و الا نشاء اما شرط دوم که رعایت آن کسب قبی مخصوص بر وجهی بود که
 که محقق بر آن وقت و احوال دوم در وقت و قیوم لباس محقق است طایبان است
 و اهل سلوک که احتیاج به رشف نموده اند و کاه لباس نام پوشیده اند و با دنیا تیر و
 بهر دو طریق نموده اند و از جمله اهل طایفه باشند که احتیاج به رشف رشف رشف
 مقید باشند به مقتضای نایل آخرت اصحاب سلوک طایفه اند و اولی طایبان
 ثواب اخیرت و تحریف حساب بر حدیث مشهور طایفه اصحاب جماعه انداب و خیرا بود
 من ترک توبه بحال هو و قیوم لباس البسه الله تعالی من طایفه و این طایفه تاسی با دنیا
 تا از اول و اوقات ایشان محرم نمائند طایفه دوم اهل تواضع و انکسار که نظر بر
 بدین مکرر انفس باشد و نفس سبب نام و فخر با خود و تصور رقیب ایشان
 و از این طایفه بعضی از اصحاب قناعت باشند که ترقی جابر و فخرهای مطر و کسب ناز
 فراسم آورند و بشویند و با آن مرقع سازند تا انکس انفس زیادت بود و
 سبب طایبان سلامت و اینکه با احترام او امر و نواهی الهی است تمام باشد آن کس
 از توفیق و شهادت تند و بهجت ترک غش و توسع نمایند و در لباس و در وقتها

کنند

کنند چه نهایت حد حال بدایش چه شکست چنانکه نهایت بهر بدایت حرام
 پوشیده و هر که بخواهی محدودی کرد و از وقوع در آن مأمور نباشد چه در خبر شهرت
 در جام حلالی چون شک ان بقع فیه و در حدت آن است ان العبد لا یعلم ان
 برع مالا باس و خدا متا به باک طایفه چهارم قاصدان مراعت نفس اند و
 در شرف محالفت هوای نفس بود چه مراد او پیشتر و لغوت و قیوت یا بند و در وقت
 او رضای خدای پسند طایفه پنجم طایبان علوه است اند که در اختیار رشف نظر
 بر زاهدت قلب از لوث الطبع و مخلص از شرب طایفه ششم مقصود را در اند و کاه سلوک
 طایفه پنجم احتیاج به رشف اند و طایفه ششم طایبان است ان زیادت تر باشد طایفه ششم
 طایبان از اخیرت وقت مشهران فصحت طاعت که پوشیده بر فراغت خاطر و صفات
 وقت خود غیرت برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشغال حق صرف شود
 و طایفه ایشان با تمام احوال نفس تقوی کرد و پس ترک فعل اول و زیاده کنند و بگویند
 قناعت نمایند و نیست که امیر المؤمنین علیه السلام طایفه پنجم دوم بود و این
 اگر انقدر که از سر دست گذشت بود بوقت طایفه ششم طایبان حجت مروت
 قناعت مروت اند که بهجت آن بگویند طایفه قناعت نمایند و کاه مروت و بابت
 تا با رایش ان بر دل ملکی که بگویند طایفه ششم و این طایفه بطریق زهد بر مایه قناعت
 بدین ان اقدام نمایند و عقل انجا و زهد و عواص اولیا پیشتر سبب بود و در وقت
 آمد و کاه امیر المؤمنین علیه السلام پوشیده بود و استین بر دست بر شواله رسید و خوار

که بعد از حال ترک نفس و طهارت قلب و وصول به وجه محبوبی و مراد می نظرشان در
 لغوت لباس و رفق و اوقات با نفس بود و درین مرتبه حطوط نفس حقوق
 کرد و وایش را و اند و چنانچه با با نگویند و مقصود را به تمام پیش از وصول مراد
 ساکنات هر که از آدم بخواهد و چنانچه شکل که توان پذیر خجالت بود و وجود شخصی که مقصود
 حال او بود از افراد در دن باشد چنانچه از این بدایت حال لباس شستن و حلقه
 پوشیدنی و در نهایت لباس عام این خبر سلطان العار فیه بر آن کس که
 سلطان می رسد و رسید که می بیند علی علیه السلام کیف یسجد التوبه یعنی بر
 کم مروت که موجب فرغ خاطر و استواریست مبر کرد و در لباس زیادت که توفیق
 خاطر و قناعت مروت نمیکند و جمعی از مدعیان طایفه ششم که رزیدار وصول کمال غلط
 است و نفس را در میدان غرض و کاه از خود و حطوط محال اتساع و پسند چنان پیدا
 که ایشان را از ان ضرری رسد و اما مشعرا از با دنیا و طایفه اولی است و این
 پوشیده که نام عام و فخر افشار و به با شکست که دعوی می کنند که کسب
 دوم مدعیان طایفه که دعوی می کنند و حق با چنان نماند که امیر المؤمنین علیه السلام
 در عین قبول غایت نصیحت جاه سازند و با طریقی است که دعوی ایشان از رضی بابت
 و اما تا کان اختیار از اهل کسب که رشف و متع رشف است که ان لا با شرب
 آنچه است که از ارادت رخت یا جو و متع نشین باشند و در ارادت اختیار
 غیر کسب بهر چه بدیشان رسد از این عمل هم غیر نام نصیحت بود و در آن اشک

او را بدان غیب کردند و حجاب ایشان نمود و انصاف بی لباس هوا بعد از انکه
 ایدان بقیدی السلام و اما مقتضای از با دنیا و طایفه اندکی با حجاب غیب
 نقیض بهجت آن کس که تحصیل لباس نام قدرت از مدی قصدی صحیح و شوقی طایفه
 ساکنان و در مدعیان نظرات ان نقیض بر اظهار دعوی زهد و جلب قبول
 و حسن کربن الناس بود و این طایفه از تقوی و در کاه رسد و هیچ بهره ندارند
 حال ایشان که کذب و نفاق و دریا و قیوم و مکر و خدای بود و اما مشعرا ان اهل الحق
 و ارباب سلوک مدعیان اند و انصاف که در ارتکاب لباس نام و در غایت نصیحت
 محض رخصت الهی را منظور دارند و بخواهند اخیرت برای نفس متعترف قایل که تقصیر
 عارف باشند که دعوی استحقاق حطوط نمایند و این اختیار را از ایشان
 بر صدق احوالشان طایفه دوم و در سلطان اهل سلوک که در ایشان بر خفاست و می
 نفس و دستار از نظر خلق و انچه بود که نفس را رشف خلقی میند و شوقی با
 و خواهند که از انفس کسب لباس نام پوشیده تا نفس از خطا منع شود و
 خواهند که حال خود از نظر خلق ستور از اندیش نام پوشیده تا خلق ایشان را از
 رافیان دنیا و طایبان حطوط اند و در صورت حال بد و در انصاف ایشان از دنیا
 بدین لباس ستور و در خجسته حال مخصوص نیست بدین نام پوشیده بر وجه
 که در حال لباس می کرد و اند چنانکه لباس عوام فقرا و اهل رستایی نام مقصود
 که در حالت محال کرد و در کسب نصیحت فقر و ترک نام طایفه و اصلا که طایفه

کعبه



و اکثر مقامات و احوال و ادب
مناسب خدای بود که ترک اطاعت نموده بدین قدر خضاع
و مشرک و شپاس خداوند تعالی را که بر تمام این کتاب
و فشر نموده و از دست بعضی عیش که نفع و هدایت کتاب
سازگار بازا و کوشش از آن عمل را برای بولت و ترب
و مدت و شهادی و ذخیره در روز حشر و مجرای قدر
از آن که از حد و مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر

۱۴۳

